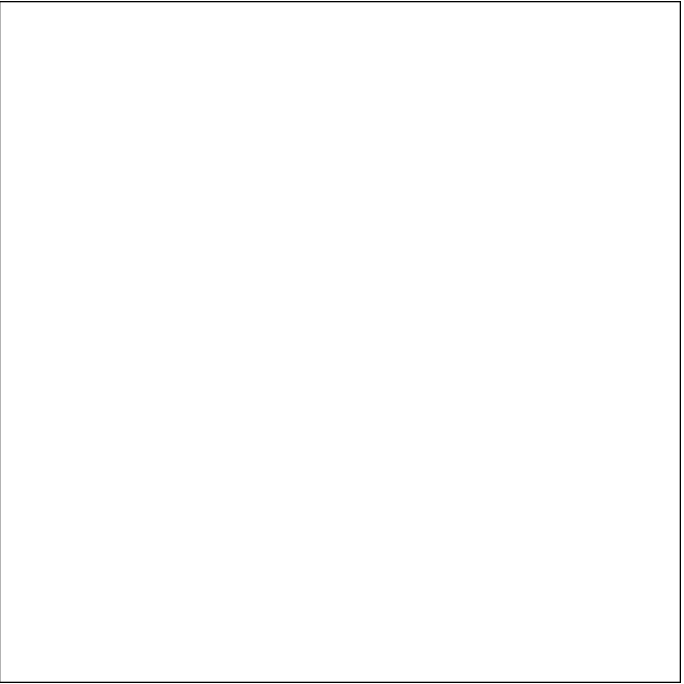


چرا گردنی مو ندانست



✎ Basilio Gimo, David Ker
✉ Carol Liddiment
✉ Marzieh Mohammadian Haghighi!

فارسی

۲



Global Storybooks

globalstorybooks.net

چرا گردنی مو ندانست

✎ Basilio Gimo, David Ker
✉ Carol Liddiment
✉ Marzieh Mohammadian Haghighi!



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 3.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0).
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





پک روز، خَرگوش داشت کِنارِ رودخانه راه
می رَفت.



گَرگَدَن خَرگوشی را که آنجا بود ندید و
اتفاقی روی پای خَرگوش ایستاد. خَرگوش
شروع به جیغ جیغ کردن سر گَرگَدَن کرد،
“هی تو گَرگَدَن! مُتَوَجِه نیستی که روی پای
مَن ایستاده ای؟”



خَرگوش خوشحال بود از اینکه موهلای
گَرگَدَن سوخته بود. و تا امروز به خاطر
تَرس از آتش، گَرگَدَن هیچوقت دورتر از آن
رودخانه نرفتِه است.



خَرگوش رَفَت تا آتَش پيدا كُنَد وَگُفَت،
“بُرُو، وَقَتِي كِه گرگَدَن از آب بيرون آمَد تا
عَلَف بِخورد، او را بِسوزان. او روي مَن پا
گذاشت!” آتَش پاسُخ داد، “هيچ مُشكِلِي
نِيسَت، خَرگوش جان، دوستِ مَن، مَن آنچه
را كِه تو خواستي انجام مي_دَهَم.”



بَعْداً، گرگَدَن داشت دور از رودخانه عَلَف
مي خورد كِه ناگهان، آتَش او را فَرَا گِرَفَت.
آتَش زبانه كَشِيد. شُعَلِه هَلِي آتَش شُرُوع بِه
سوزاندَن موهَلِي گرگَدَن كردَنَد.